

سناریوی تغییر و اهداف آن

اگرچه این نظر همچنان وجود دارد که ارزیابی از سیاست خارجی اواما و موضوع "تغییر" از دیدگاه وی در چند ماه محدود شروع به کار دولتش زود هنگام می‌باشد ولی اگر سیاست آمریکا را پرداخته اندیشه نخبگان سیاسی این کشور و نه فقط دولتمردان در حال گذر بدانیم، تحلیل رفتار اواما در شرایط کنونی نیز ممکن می‌نماید. برای تحلیل سیاست وی باید نگاهی عمیق‌تر به دوران بوش و شرایط آمریکا در دهه اخیر داشته باشیم.

و منطقه‌ای تن داده است و بر این اساس در آینده‌ای نه چندان دور شاهد ظهور آمریکایی جدید خواهیم بود. البته هر دو گروه بن‌بست در سیاست‌های گذشته و عدم امکان تداوم آنها را دلیل این تغییر می‌دانند. اگرچه هر دو گروه شواهدی را در تصدیق نظر خود دارند اما با توجه به اهمیت موضوع به نظر می‌رسد استناد به وقایع جاری در فاصله کمی از تشکیل دولت اواما برای تحلیل سیاست خارجی وی کافی نیست و برای تبیین شعار تغییر باید نگاهی عمیق‌تر به تحولات دو دهه اخیر و دلایل اواما برای انتخاب این شعار داشته باشیم تا بتوانیم اهداف این تغییر را رصد نموده و آثار آن را در صحنه بین‌المللی تحلیل نماییم.

نوشتار حاضر در پی تبیین همه ابعاد این بحث نیست بلکه سعی دارد با استفاده از حقایق موجود در هر دو

شعار تغییر در دولت اواما و خصوصاً ترجمان این تغییر در سیاست خارجی دولت منشأ بحث و گفتگوی فراوان در سراسر جهان گردیده و بدیهی است که دیدگاه‌های مختلفی نیز در میان تحلیلگران کشورمان در این مورد وجود دارد. گروهی این تغییر را تنها در تاکتیک‌های آمریکا برای رسیدن به همان اهداف استراتژیک قبلی در صحنه روابط بین‌الملل و نیز منطقه خاورمیانه دانسته و شعار تغییر را در جهت اصلاح روش‌ها و نیز جلب حمایت افکار عمومی جهانی پس از رفتارهای انزجارآمیز دولت بوش و تأثیر نامطلوب آن بر وجهه آمریکا می‌بینند. از سوی دیگر گروهی معتقدند که تغییر در استراتژی و اهداف اصلی سیاست خارجی آمریکا روی داده و آمریکا به دلایل گوناگون و از جمله تغییر شرایط بین‌المللی به تغییر در اهداف سلطه‌جویانه و استراتژی خود در صحنه جهانی

دیدگاه، نظریه‌ای در مورد ریشه‌ها و دلایل گفتار و رفتار امروز دولتمردان آمریکا ارائه دهد زیرا اگر سیاست آمریکا را پرداخته اندیشه نخبگان سیاسی این کشور و نه دولتمردان در حال گذر بدانیم، تحلیل رفتار اوباما در شرایط کنونی نیز ممکن می‌نماید و برای تحلیل سیاست وی باید نگاهی عمیق‌تر به دوران بوش و شرایط آمریکا در دهه اخیر داشته باشیم.

شرایط آمریکا در آغاز دوران بوش

دولت بوش در شرایطی آغاز به کار نمود که جهان و خصوصاً منطقه خاورمیانه هنوز تحت تأثیر امواج حاصل از فروپاشی شوروی تعادل خود را باز نیافته و تغییرات مهمی که خلأ ناشی از این فروپاشی ایجاد نموده بود، تزلزل در میان هم‌پیمانان غرب در منطقه را افزایش داده و به رقیبان غرب (ایران در این منطقه و روسیه، چین و بعضی دولت‌های دیگر در جهان) فرصتی استثنایی برای تحکیم موقعیت خویش داده بود.

در حقیقت در سال‌های دهه آخر قرن بیستم هدف اولیه دولت آمریکا حفظ آنچه مقدور است و از جمله تلاش برای حفظ انسجام بلوک غرب بود که برخلاف شعارهای مغرورانه و پیروزمندانه حاکی از سقوط بلوک شرق، شدیداً در معرض تزلزل ناشی از فروپاشی سیستم شناخته شده و تعریف شده دوقطبی قرار داشت. تحولات این دهه بعدها نشان داد که غرب به هیچ وجه آمادگی برای ورود به شرایط جدید را نداشت و نیازمند دوره فترتی برای بازسازی تئوریک و عملی خود بود. وضعیت آلمان و اتحاد مجدد آن و نیز تبعات این اتحاد در اروپا و نیز شرایط کشورهای اروپای غربی و تأثیر آن بر آینده اروپا و دورنمای روابط اروپا و آمریکا تنها اندکی از این دل‌مشغولی‌ها بود.

در خاورمیانه نیز دغدغه چگونگی تداوم سلطه بر منابع انرژی در سایه عدم وجود وحشت سرخ، چالشی حیاتی بشمار می‌رفت. باید یادآور شد که طی دهه‌های متوالی خطر کمونیسم بهانه مهمی برای سلطه غرب بر منابع انرژی و نیز تسلط بر رژیم‌های عرب منطقه بشمار می‌رفت. همچنین قدرت یافتن بازیگران جدید در منطقه خاورمیانه و مهمترین آنها جمهوری اسلامی ایران که به سلامت از جنگ تحمیلی هشت ساله خارج شده بود، تداوم این سلطه را با خطراتی بنیادین مواجه می‌نمود.

بر این مبنای می‌توان سال‌های پس از فروپاشی شوروی تا آغاز دوران بوش را دوره طراحی و تدوین استراتژی آمریکا برای قرن بیست و یک و تلاش برای تعریف نظم نوین در جهان دانست. هرچند ایجاد چنین نظمی و یا حتی حفظ سلطه پیشین بر منابع حیاتی جهان با تعریف‌های پیشین و ضوابط گذشته که براساس جهان دوقطبی طراحی شده بود اگر نه ناممکن اما بسیار دشوار بود.

بسیاری از مختصات سیاسی در جهان غرب طی دهه‌های متوالی براساس مقابله با رقیب شرقی و در جنگ گرم و سرد موجود تعریف و تدوین شده بود که تداوم آن در شرایط جدید بعضاً می‌توانست نتیجه‌ای عکس و برخلاف منافع غرب در پی داشته باشد. به عنوان مثال موضوع حقوق بشر و حمایت از دموکراسی موضوعاتی بوده که بیش از هرچیز برای کنترل کشورهای تحت سلطه غرب و البته پس از تقسیم اصلی غنایم به اطراف مقابل (بلوک شرق) کارایی کنترل شده داشتند. همچنین این مقولات در رقابت با بلوک شرق نیز کارایی مهمی داشت و اگرچه استفاده موردی از آن، بعدها نیز ادامه یافت ولی عموماً این موضوعات که زمانی نقطه قوت مهمی برای غرب در مواجهه با چالش‌ها بوده و حتی عاملی مهم

در از دست دادن اعتماد به نفس بلوک شرق و باختن جنگ روانی ناشی از آن بود، در دنیای جدید می‌توانست به موضوعاتی دست و پاگیر در حمایت از منافع آمریکا در بسیاری از مناطق و خصوصاً خاورمیانه که اغلب هم‌پیمانان آمریکا را خودکامگان تشکیل می‌دهند، تبدیل شود.

شواهد زیادی در این زمینه وجود دارد که از جمله وضعیت هم‌پیمانان آمریکا در جهان عرب گویا است. اگر آمریکا در دوران جنگ سرد با شعار حفظ اعراب و منافع غرب از خطر سرخ، حمایت همه جانبه خود از حکومت‌های خودکامه (با مشخصاتی خارج از تمام نرم‌های جهان کنونی) را توجیه می‌کرد، امکان توجیه تداوم این حمایت در جهان پس از جنگ سرد با حفظ شعار دمکراسی و حقوق بشر ناممکن می‌نمود و به همین دلیل شاهد کم‌رنگ شدن روزمره این شعار از سوی دولت‌مردان آمریکا در دهه اخیر بوده‌ایم.

همچنین مفاهیم آزادی‌خواهی، مقابله با اشغالگری و مقابله با حکومت‌های خودکامه که روزگاری شعارهای مناسبی در برخورد با حکومت‌های بسته بلوک شرق و وسیله‌ای برای باجگیری از این بلوک بود در شرایط جدید وضعیتی مشابه موارد قبلی می‌یافت.

از سوی دیگر غرب در جهان دوقطبی اتباع خود را به شرایطی خو داده بود که در آن دسترسی به رفاه و آسایش در اولویت اول و هر مقوله‌ای غیر از آن در حاشیه قرار داشت و بی‌تفاوتی نسبت به تحولات غیر مربوط به این دو مقوله نماد اصلی آن به شمار می‌آمد، زیرا در این دوره خطر اصلی برای غرب مواجهه اتمی با بلوک شرق و یا درگیری‌های امنیتی و سیاسی پشت پرده بود که جز در موارد نادر نیازی به بسیج مردم و آماده‌باش ایشان نداشت.

روشن است که این موضوع نیز به همان اندازه که در جهان دوقطبی و شرایط جنگ سرد نقطه قوت مهمی برای غرب محسوب می‌شد، می‌توانست در جهان پر آشوب پس از دوران دوقطبی برای غرب چالش‌آفرین باشد. تنیده‌های فکری و فرهنگی غرب نمی‌توانست انگیزه مناسبی برای تحرک در جبهه‌های رو به افزایش رویارویی با مشکلات نظامی و سیاسی دنیای جدید را فراهم نماید. اثر چنین واکنشی را نیز بعدها بخوبی در بحران عراق و افغانستان و شانه خالی کردن اروپا (از دولت‌مردان آن تا افکار عمومی) از بعهدہ گرفتن قسمتی از مسؤولیت حفاظت از منافع غرب شاهد بودیم.

بنابراین و به دلایل بسیار دیگر، غرب و آمریکا بعنوان پیشرو و پرچمدار غرب مجبور به تغییرات اساسی در نوع تفکر، فرهنگ و منش غربی به همراه تغییر اساسی در نظم جهانی به نفع اهداف آینده خود بود اما هیچ‌یک از این دو به سادگی بدست نمی‌آمد. از سویی رها کردن یک‌باره تمام بنیادهای فکری و فرهنگی ارائه شده به افکار عمومی غرب در طول دهه‌های متوالی کار آسانی نبود و از سوی دیگر تغییر یک‌باره روش‌ها و اصولی که غرب خود نظم جهان را بر آن بنیاد نهاده، در شرایط عادی ناممکن می‌نمود.

به نظر می‌رسد نخبگان غربی در مقابل چنین چالشی نیاز به ایجاد شوکی قوی در افکار عمومی خود و نیز در صحنه جهانی داشتند تا امکان بازسازی نظم جدید را ایجاد نمایند و چنین شوکی جز با تخریب گسترده ساختارهای بین‌المللی ایجاد نمی‌شد خصوصاً که عامل زمان نیز تعیین کننده بوده و در شرایط نامتوازن ناشی از فروپاشی جهان دوقطبی از دست رفتن زمان می‌توانست به قیمت از دست رفتن فرصت‌های غیر قابل بازگشت باشد.

در شرایطی که آثار فروپاشی نظام گذشته جهان به سرعت آشکار می‌شد و از سوی اروپا ساز استقلال بیشتر از آمریکا در سایه محو تهدید شرق را سر داده و از سوی دیگر قدرت‌های کوچکتر همچون چین و هند بسرعت در حال استفاده از خلأ ایجاد شده برای تقویت خود بوده و قدرت‌های مستقل منطقه‌ای همچون ایران نیز بسرعت در حال بازسازی موقعیت و بهبود شرایط خود بودند، آمریکا (در دوران کلینتون) در پس شعارهای پیروزمندانه خود ناچار بود بسرعت در پی تدوین استراتژی جدید براساس شرایط جدید جهانی باشد.

دوران بوش و سیاست تخریب سازنده

به نظر می‌رسد سیاست‌هایی که با شروع دوره بوش در آمریکا آغاز شد و بعدها از سوی برخی تحلیلگران عرب عنوان با مسمای تخریب سازنده (فوزی البنا) را به خود گرفت، بر این اساس تدوین شده بود.

اگرچه انتظار نمی‌رود که این سیاست به عنوان سیاستی رسمی مورد تأیید دولتمردان آمریکا قرار گیرد ولی عملکرد آمریکا در دوران بوش دلیل مستندی بر صحت وجود چنین سیاستی است.

حمله به افغانستان و سپس عراق در شرایطی صورت پذیرفت که اغلب تحلیلگران غربی و حتی هم‌پیمانان عرب آمریکا، خصوصاً اقدام دوم (حمله به عراق) را مورد سؤال قرار داده و شروع آن را باز کردن درهای جهنم می‌خواندند. حتی روش‌های آمریکا در این تحرکات از جمله انحلال سریع ارتش بعث در عراق و عدم پوشش کافی به مبارزه واقعی با طالبان پس از اشغال افغانستان به شدت مبهم می‌نمود. به نظر نمی‌رسد تمام این اشتباهات را بتوان به نادانی شخص بوش و یا بی‌خردی نظام تصمیم‌گیر در آمریکا ربط داد، شاید احتمال وجود طرحی برای تخریب در این جهت منطقی‌تر باشد.

آمریکا با تخریب شرایط در مهمترین و حساسترین نقطه جهان و به خطر انداختن مخازن انرژی در منطقه، کابوسی را برای هم‌پیمانان غربی خود و نیز هم‌پیمانان عرب فراهم نمود که ظاهراً رهایی از آن جز با همکاری با آمریکا ممکن ننماید.

در این ضمن، افکار عمومی رخوت زده اروپا خود را با شرایطی روبرو دید که عدم ورود به پروسه پیشنهادی آمریکا را به منزله از دست دادن منافع حیاتی خود در شرایط جدید ارزیابی نماید. نگاهی به تغییر روش فرانسه از سیاست شیراک (در ابتدای حمله به عراق) به سیاست سارکوزی (مشارکت با آمریکا در منطقه و قبول ریسک‌هایی بالاتر از انتظار) و نیز تأثیر این تغییرات بر سراسر اروپا شاهدهی بر نظریه مذکور است.

تغییر مواضع کاملاً محافظه‌کارانه سران عرب هم‌پیمان آمریکا در قبال ایران به موضعی کاملاً تهاجمی در ماه‌های اخیر نشانه دیگری از تأثیر کابوس تخریب بر منطقه است. بسیاری از دولتمردان عرب که پشتوانه‌ای مردمی ندارند، در بحران جاری منطقه و در پی تخریب عوامل ثبات خود چاره‌ای جز اتکای بیشتر به سیاست‌های آمریکا نمی‌بینند.

با توجه به موارد ذکر شده، سیاست مذکور پاسخی به چالش‌های برشمرده و در جهت رفع موانع برشمرده پیش روی آمریکا بود. آمریکا ناچار بود بسیاری از معیارهای قبلی را که ثبات و آرامش نظام جهانی را فراهم می‌کرد دگرگون ساخته و افکار عمومی را در جهان غرب و نیز شرایط بین‌المللی را برای دوران جدید آماده نماید. به نظر می‌رسد مرحله اول این سیاست (یعنی تخریب) در زمان بوش تا حد امکان اجرایی شد.

هدف از این سیاست در حقیقت تخریب تمام آن مواردی بود که در دنیای جدید برای غرب چالش‌زا

می‌نمود. به نظر می‌رسد با این دیدگاه بسیاری از اقدامات دهه اخیر آمریکا در جهان که جنون‌آمیز می‌نمود، قابل تفسیر می‌شود.

اقدامات نظامی آمریکا در خاورمیانه و حمله این کشور به افغانستان و عراق همان گونه که بسیاری از تحلیلگران در آغاز و با تعجب آن را تخریب‌گرانه می‌خواندند به واقع در جهت تخریب و نه اصلاح شرایط موجود طراحی شده بود. دولت بوش با این دو اقدام هیچ‌گاه انتظار اصلاح شرایط منطقه را نداشت بلکه هدف وی به راه‌انداختن دومینوی تخریب در منطقه و ایجاد شرایطی جدید بود که هیچ قدرتی با شرایط کنونی امکان حل آن را نداشته باشد. بوش در این سیاست تخریبی اروپا، روسیه و چین را به عنوان بازیگران بزرگ در شرایطی انفعالی قرار می‌داد که اولین نتیجه آن تغییر در سیاست‌های اروپایی و در رأس آن فرانسه بود. البته تنها اقدام نظامی در این زمینه کافی نبود بلکه سلسله سیاست‌هایی که بوش در جهت ترویج تروریسم (به اسم مبارزه با آن) در خاورمیانه در پیش گرفت و نتیجه آن گسترش وحشت در سراسر جهان و خصوصاً اروپا بود، نتیجه مهمی در این جهت داشت. دولت بوش با این سیاست تخریبی، اروپا و افکار عمومی آن را در مواجهه با وحشت فزاینده سرایت ناامنی قرار داده و در پایان با این استدلال که خطر اصلی و نزدیک متوجه اروپا می‌باشد، خود را به آرامی از نوک پیکان کنار کشید. روی کار آمدن سارکوزی و قرار گرفتن فرانسه در نوک پیکان مواجهه در خاورمیانه را نیز باید در همین راستا ارزیابی نمود.

نگاهی به مواضع فرانسه، آلمان و به طور کلی اروپا در آغاز و پایان دوران بوش نتیجه این اقدامات را بهتر بیان می‌کند. فرانسه شیراک که در آغاز دوره بوش با سیاست‌های خود محورانه آمریکا مخالفت نموده و

خصوصاً پس از حمله به عراق، در برابر سیاست‌های آمریکا ایستاده و اروپا را نیز دنبال خود می‌کشید، سرانجام به فرانسه سارکوزی تبدیل شد که اکنون جلوتر از آمریکا برای تغییرات در خاورمیانه و جهان تلاش می‌کند و در این جهت از کم شدن حمایت و انرژی آمریکا ابراز نگرانی می‌کند. البته این موضوع نیز نمی‌تواند تنها در تغییر شخصیت‌ها خلاصه شود. فرانسه و اروپا که در آغاز این قمار بزرگ آمریکایی بشدت از ورود به این صحنه هراس داشته و بنا بر محافظه‌کاری اروپایی خاص خود حفظ وضع موجود را بر ریسک پذیرش تنش‌های بین‌المللی و تبعات داخلی و خارجی آن ترجیح می‌دادند، با شروع بازی توسط آمریکا در خاورمیانه خود را در شرایطی یافتند که چاره‌ای جز ورود به صحنه نمی‌دیدند و قهر شیراک نیز نتیجه‌ای جز پایان دوران منش و روش وی دربرنداشت. به نظر می‌رسد رمز پرچمداری سارکوزی در صحنه جدید نیز در مقدمات مذکور نهفته است.

یک هدف اساسی سیاست تخریب در اینجا فشار بر اروپای رفاه‌زده برای ورود به صحنه مقابله و هزینه کردن در این زمینه بود که جز با کابوسی وحشتناک‌تر ممکن نمی‌شد.

سیاست آمریکا در عراق و اشغال این کشور نیز در حقیقت بنیاد تخریب در جهان عرب بود. آمریکا با اشغال عراق کابوس تخریب را برای اعراب خلیج فارس مجسم نمود. هدف این اقدام نیز قراردادن ایشان در مقابل گزینه "بدتر" و وادار نمودن ایشان به انتخاب گزینه "بد" بود. وادار نمودن اعراب و خصوصاً سعودی به پذیرش ریسک و هزینه‌های تغییر به سادگی ممکن نبوده و به نظر می‌رسد ایجاد کابوس عراق با تمام ابعاد آن برای اعراب راه رسیدن به این مقصود را هموار می‌نمود که آثار آن بتدریج در سیاست‌های عربی با پذیرش اقدامات پرهزینه‌ای

همچون نزدیکی به اسرائیل و مقابله با جمهوری اسلامی ایران آشکار می‌شود.

جنبه دیگر سیاست تخریب را در کشورهای اروپای شرقی و قفقاز مشاهده می‌کنیم که هدف اصلی آن تأثیرگذاری بر روسیه بود. سیاست آمریکا در قبال گرجستان و نیز اوکراین نشانه مهمی از این تحرک می‌باشد. تحولات اخیر این دو کشور و خصوصاً گرجستان نشان می‌دهد که دولت آمریکا به این دو کشور نیز تنها به عنوان اهرم‌هایی در جهت سیاست‌های تخریبی خود و وادار نمودن رقیب برای ورود به معامله بزرگ می‌نگریسته و حتی موضوع سپر موشکی نیز در همین جهت طراحی و اجرا شده است.

اگر بدبینانه‌تر بنگریم موضوع بحران اقتصادی جهانی نیز آخرین حلقه از سیاست تخریب آمریکا و یا آخرین نتیجه آن می‌باشد (به عمد یا به غیر عمد)، این بحران نیز در کنار بحران‌ها و تخریب‌های دیگر ساختار جهانی، قدرت‌های بزرگ را در برابر شرایط فاجعه باری قرار داده که به نظر می‌رسد در نهایت یک پیام داشته باشد: برای ایجاد یک موازنه جدید و پی‌ریزی نظمی نوین باید به خواست‌های آمریکا اگر نه به عنوان تنها ابرقدرت که به عنوان بزرگترین قدرت توجه شود، زیرا این قدرت اگر چه دیگر توان اداره جهان و تحمیل خواست‌های یک‌جانبه خود بر آن را ندارد ولی هنوز قدرت تخریب گسترده آن را دارد.

اگرچه در نهایت این سناریو در تمامیت آن می‌تواند نشانه‌ای از ضعف آمریکا و عدم امکان اداره تک‌قطبی جهان باشد، ولی به نظر می‌رسد این قدرت بزرگ با پیش‌بینی افول اجتناب‌ناپذیر جهان تک‌قطبی در حرکتی پر خطر و شبه انتحاری به قدرت‌های جهان اعلام می‌کند که باید شرایط تداوم حیاتش را فراهم نمایند.

این سیاست بی‌شبهت به سیاست اتمی دو ابرقدرت در زمان جنگ سرد نیست که سعی داشتند با افزایش خطرپذیری خود امتیاز بیشتری کسب نموده و یا باجگیری نمایند (ماجرای خلیج خوک‌ها) و البته ظاهراً این بار هدف باجگیری از جهان با حربه تخریب و خشونت است. مقایسه جهان در آغاز و پایان حکومت بوش میزان تأثیر این سیاست تخریب‌گر را در مسایل اقتصادی، اجتماعی و امنیتی نشان می‌دهد و البته روشن است که آمریکا در اجرای این سیاست تخریب راهی برای دور نگاه داشتن خود از دامنه بحران نداشته و بالعکس در مواردی خودزنی را نیز مؤثر و باعث تقویت مواضع شمرده است.

بر مبنای این دیدگاه هدف اساسی بوش بر هم‌زدن نظم موجود جهان و تحریک دومینویی بود که سرانجام باید به تسلیم دیگر بازیگران بین‌المللی و پذیرش ضرورت تعریف جدید از نظم جهانی منجر شود.

سیاست تغییر در دولت اوباما

اما اوباما بدنبال چیست؟ بر مبنای آنچه گفته شد به نظر می‌رسد سیاست اوباما ادامه سیاست تدوین شده آمریکا برای غلبه بر چالش‌های دهه اخیر می‌باشد.

در حالی که بوش سیاست تخریب خود و رساندن جهان به نقطه صفر را تا حد امکان به انجام رسانده به نظر می‌رسد اکنون نوبت اوباما است که فاز بعدی پروژه تخریب سازنده را آغاز کند. بنابراین شعار وی سازندگی برای حرکت به سوی اجماعی بین‌المللی برای ایجاد نظمی نوین است، اما اجماعی که آمریکا تعریف کرده و حفظ منافع این قدرت در اولویت اول آن قرار دارد.

اوباما می‌گوید که برای تغییر آمده و ابایی ندارد که سیاست‌های دولت بوش را به نقد بکشد. وی به جهان می‌گوید متأسفانه (و به هر علت درست یا نادرست)

تخریب صورت گرفته و به هر حال اکنون چاره‌ای جز پی‌ریزی نظم نوین وجود ندارد.

به نظر می‌رسد هدف آمریکا در این مرحله حفظ فشارها و شرایط تخریبی کنونی تا پذیرش چارچوب‌های مورد نظر خود از تغییر و نظم جدید جهانی توسط دیگر قدرت‌های جهان و نیز تسلیم افکار عمومی جهان در قبال آن می‌باشد.

در این جهت اواما مدت‌ها است که چانه زنی را آغاز کرده و نشست‌های مختلف گروه هشت و گروه بیست و گروه‌های دیگر منطقه‌ای و جهانی رنگ و بوی دعوت به ایجاد نظم جدید را دارد بدون آنکه آمریکا در این جهت عجله‌ای از خود نشان دهد. به نظر می‌رسد آمریکا معتقد است که سیاست‌های تخریبی اجرا شده اگرچه فشارهای مختلف سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به خود آن کشور نیز وارد نموده ولی قبل از آمریکا می‌تواند دیگر قدرت‌ها را به زانو درآورده و تسلیم شرایط جدید نماید. پیشنهادات آشکار آمریکا به روسیه در مورد معامله موضوع سپر موشکی در قبال ایران که تاکنون مورد مخالفت آشکار لاوروف قرار گرفته است، نمونه‌ای از این ارائه شرایط است.

به لحاظ اقتصادی نیز آمریکا به دنبال مهار چین و دیگر قدرت‌های اقتصادی مستقل است که می‌توانند در دراز مدت اقتصاد این کشور را تهدید نمایند و برای این هدف ایجاد توافقات و تعهداتی در جهت حفظ منافع غرب ضروری می‌نماید. سخنان اخیر وزیر چینی در مورد آینده دلار و سبد پولی نشانه‌ای از تداوم چانه‌زنی‌های پشت پرده در این خصوص می‌باشد.

به لحاظ سیاسی از دیدگاه آمریکا چارچوب بلوک‌بندی آینده جهان باید روشن شود و به نظر می‌رسد مهار کشورهای مستقل برای جلوگیری از آنچه که

آمریکایی‌ها سیاست‌های تنش‌زا می‌دانند اولویت اول است و در این جهت ابایی از معامله با قدرت‌های دیگر از جمله روسیه وجود ندارد و چراغ سبزه‌های اواما به کرم‌لین در این زمینه آشکار است و به نظر می‌رسد اولین قربانیان این سیاست غرب را در تحولات گرجستان و اکراین شاهد هستیم.

تغییر در قبال ایران

سخن گفتن از نرمش و تغییر در قبال ایران نیز در چارچوب همین مقوله می‌گنجد. نگاهی به پیام نوروزی اواما شرایط این تغییر را به روشنی بیان می‌کند، ورود به جامعه جهانی با پذیرش آنچه دست برداشتن از حمایت تروریسم و سلاح کشتار جمعی خوانده می‌شود و یا انزوا از جامعه جهانی (با تعریف آمریکایی).

اواما خطاب به ایران می‌گوید: "شما نیز در برابر خود گزینه‌ای دارید. ایالات متحده مایل است که جمهوری اسلامی ایران بر جایگاه راستین خود در جامعه بین‌الملل قرار بگیرد. شما دارای چنین حقی هستید اما این حق با مسؤولیت‌های واقعی همراه است و به این جایگاه نه از راه ترور یا به کمک جنگ افزار، بلکه از طریق اقدامات مسالمت‌آمیز که نشان دهنده و معیار سنجش این بزرگی حقیقی ملت و تمدن ایران است می‌توان دست یافت. بزرگی، توانایی برای ویران کردن نیست، نشان دادن توانایی شما برای ساختن و آفریدن است."

درحقیقت پیشنهاد اواما به ما نیز همان است که به جهان ارائه می‌کند یعنی تغییر سیاست‌ها و پذیرش نرم‌های مورد نظر آمریکا برای نظم جدید. روشن است که در نظم مورد نظر بسیاری از تهدیدهای کنونی برای آمریکا باید حذف شود.

در مورد سیاست تغییر در قبال ایران نگاهی به تحلیل روزنامه نیشن و اظهارات دنیس راس و پاتریک کلاوسون روشن‌گر می‌باشد.

نیشن با اشاره به فعالیت‌های راس در ماه‌های اخیر در زمینه تهیه گزارش مرکز سیاست "دو حزبی" آمریکا درباره نحوه برخورد با برنامه اتمی ایران در سپتامبر سال گذشته میلادی می‌نویسد: "راس امیدواری چندانی به جواب‌گو بودن رویکرد دیپلماتیک دولت اوباما در قبال ایران و در عین حال مخالفت چندانی نیز با این رویکرد ندارد، بلکه معتقد است که باید فرصتی کوتاه به دیپلماسی و گفتگو داده شود و اگر پاسخ لازم از سوی آمریکا گرفته نشد باید به سراغ رویکردهای جدی‌تر و حتی برخورد نظامی رفت."

این رویکرد راس در واشنگتن (و در گزارش سپتامبر سال گذشته میلادی درباره برنامه اتمی ایران) "اقدام پویا" نام‌گذاری شده است. معنی و مفهوم این رویکرد این است که واشنگتن قادر باشد تا در هر زمان که لازم بداند با چرخشی سریع در رویکرد دیپلماتیک خود در قبال ایران آماده اعمال گزینه‌های شدیدتر همچون تحریم‌های هوشمندانه و حمله نظامی باشد.

نیشن می‌نویسد که راس یک بار به یکی از دیپلمات‌های ارشد آمریکایی گفته است که خود او شخصاً معتقد است که آمریکا جوابی از رویکرد دیپلماتیک خود با ایران نخواهد گرفت و باید آماده جنگ با ایران شد.

در همین زمینه پاتریک کلاوسون همکار راس در مؤسسه واشنگتن و یکی از متخصصان مسایل ایران، ضمن تأیید این نکته که رویکرد دیپلماتیک دولت اوباما برای توجیه جامعه جهانی و افکار عمومی آمریکا است و نه برای توافق جدی با ایران، در ماه نوامبر سال گذشته میلادی اظهار داشت: "تلاش ایالات متحده برای آزمودن

رویکرد دیپلماتیک در زمینه متقاعد سازی دولت ایران برای توقف غنی سازی تنها برای نمایش تلاش دیپلماتیک آمریکا به جامعه جهانی و به افکار عمومی آمریکا است. در واقع هدف نهایی ما از اعلام اینکه حاضر به آزمودن راه‌های دیپلماتیک با ایران هستیم صرفاً ایران نیست، بلکه برای متقاعد ساختن جامعه جهانی و افکار عمومی مردم آمریکا بر این نکته است که واشنگتن قبل از برخورد نظامی با ایران همه راه‌ها را آزموده است."

نیشن در پایان نتیجه می‌گیرد که دنیس راس و همکاران او تلاش دارند تا ضمن آزمودن فرصت کوتاهی برای گفتگو و دیپلماسی با ایران به سرعت صفحه شطرنج بازی ایران و آمریکا را برای اعمال گزینه‌هایی چون تشدید تحریم‌ها و برخورد نظامی آماده سازند.

آنها نام این استراتژی جدید خود را اقدام پویا گذاشته‌اند و اقدام پویا یعنی واشنگتن قادر باشد هم‌زمان با ابزارهای تشویقی و تنبیهی در مدت زمانی کوتاه مذاکره کند و در صورت ناکامی در مذاکرات به سرعت قادر به عوض کردن زمین بازی و اعمال گزینه‌های دیگر برخورد با ایران باشد.

در حقیقت به نظر می‌رسد موضوع ایران اولین آزمون سیاست باز اوباما در قبال جامعه جهانی است.

آمریکا می‌خواهد میزان آمادگی قدرت‌های جهان را برای پیشنهادات خود برای بازسازی نظام لطمه خورده بین‌المللی آزمایش نماید. شاید به همین دلیل است که آمریکا در عمل با گماردن سیاستمدارانی چون دنیس راس در امور ایران راه عملی هرگونه تغییر واقعی را سد نموده و از سوی دیگر سخنان گاهی نرم بر زبان می‌راند. در این زمینه بعضی تحلیلگران غربی به نقش راس در تهیه گزارش دوحزبی کنگره آمریکا (در سپتامبر سال گذشته میلادی) اشاره می‌کنند. سایت پلتیکا در این زمینه

می‌نویسد: به نظر می‌رسد رویکرد جدید دولت اوباما در قبال ایران، عمل به گزارشی راهبردی است که در سپتامبر سال گذشته از سوی مرکز سیاست دوحزبی آمریکا و زیر نظر دنیس راس فرستاده ویژه وزارت امور خارجه آمریکا در امور کشورهای حاشیه خلیج فارس و ایران، تدوین شد. در آن گزارش ۱۳۵ صفحه‌ای آمده بود که گفتگوهای آمریکا با ایران بر سر برنامه‌های اتمی ایران و دیگر موضوعات مورد اختلاف، باید در زمان محدود و مشخص و به پشتوانه تحریم‌های شدیدتر و کشنده‌تر (از جمله تحریم واردات بنزین) انجام شود و در صورت شکست گفتگوها حتی گزینه‌هایی چون محاصره دریایی و حمله نظامی برق‌آسا و سریع در دستور کار قرار بگیرد.

استنباط اغلب کارشناسان و ناظران پس از انتشار گزارش مرکز سیاست دو حزبی آمریکا این بود که محتوای این گزارش در واقع سنگ بنا و چراغ راهنمای دولت آتی دموکرات آمریکا در قبال ایران خواهد بود. البته تبعات نظم جدید مورد نظر آمریکا ابعاد مهمی از مسایل خاورمیانه، انرژی و تروریسم را دربرمی‌گیرد که نیاز به بررسی مستقلی دارد و آنچه اشاره شد تنها گوشه‌ای از ابعاد آن است. آنچه مورد نظر این مقاله است اینکه سیاست تغییر اوباما در حقیقت ارائه یک پیشنهاد به دنیا در پی یک دهه تخریب‌گری است و دراز کردن دست وی در اینجا تنها برای فشردن دست کسانی است که در اوج ناتوانی حاضر به معامله‌ای نابرابر و پذیرش شرایطی تحمیل شده می‌باشند.

محسن زاهدی موحد

مرکز مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس